

مجلس شورای اسلامی



کتابخانه
مجلس شورای اسلامی
خطی اهدائی
۱۴۸

سید محمد مجید فیروز
۱۰۰۰

کتابخانه مجید فیروز
اهدائی
کتابخانه مجلس شورای اسلامی

۹۵۷۴
تیمسار سر لشکر

کتابخانه مجلس شورای ملی



کتاب چند سطر از سوره یس

مؤلف

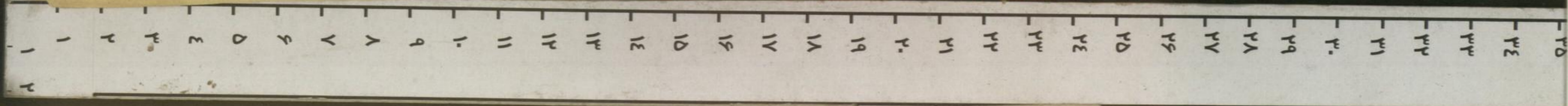
شماره ثبت کتاب

موضوع

شماره اختصاصی (۱۲۸) از کتب (خطی) اهدائی
تیمسار سر لشکر مجید فیروز (ناصر الدوله) کتابخانه مجلس شورای ملی

۴۴۹۲
۹۲۵۷

کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی
خطی اهدائی
۱۲۸



سید محمد میرزا قزاقی

۲۰۰۰

کتابخانه مجید فیروز
اهدائی
کتابخانه مجلس شورای اسلامی

۶۵۷۴

کتابخانه مجلس شورای ملی



کتاب چند سطر از سنو پیری

شماره ثبت کتاب

مؤلف

موضوع

۴۴۹۲

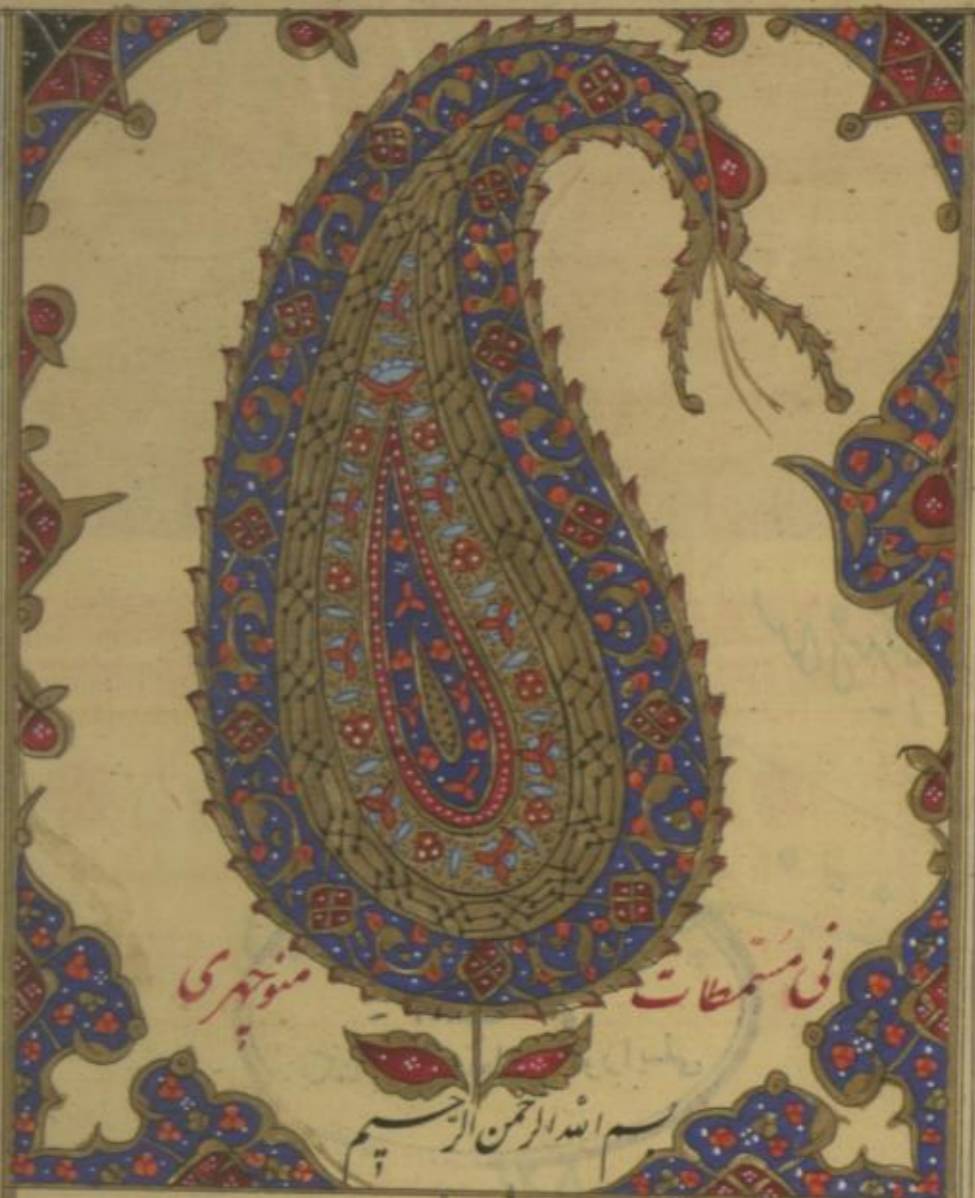
شماره اختصاصی (۱۲۸) از کتب (خطی) اهدائی

۵۲۵۷

تیمسار سر لشکر مجید فیروز (ناصر الدوله) کتابخانه مجلس شورای ملی

کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی
خطی اهدائی
۱۲۸

۱
۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰



خسیرید و خزارید که هنگام خرنست	باد خنک از جانب خرف برانست
آن برک رزان بین که برانش زرنست	کوفی مثل سپهرن رنگ زرنست

وله	دهقان بخت سرانگشت گزنت
کانه رحمن و باغ نخل ماند و نه گلنا	ایضا

طاوس بجساریرا و بنال کبک رند	پرش به بریدند و بختی لب کندند
ختمبیاں باغ بزاریش به بندند	با او نشینند و نمکونید و نمخندند
وین پرکارش بد و بازین بندند	تا آوزمه بگذرد آید آه ذرا

بسیار

بگنیزه منی که حبه کچھ در دست	کرده دورخان زرد و برورین کرد
دل غالیه فامست و زرخش گل زردا	کوفی که شب دوش می و غالیه خوردا
وله	بوش همه بوی سخن و شکست بر بردا
رنگش همه رنگ دورخ غاشینار	ایضا
بنگر به ترنج ای عجبی دار که چونست	پستانی سخت و دراز است و نکوست
زرد است و سپید است و سپیدش زرنست	زردش بر و نشت و سپیدش در و نشت
وله	چون سیم در و نشت و چه دنیا بر و نشت
اکندره بران سیم درون لؤلؤ شاد	ایضا
نارنج چه دو کفه سیمین ترار و	هر دو ز زر سرخ برون کرده بود
اکندره بکافور و کلاب خوش لؤلؤ	و انگاه یکی زر کرک ریزک جادو
وله	بازر هم باز خفا ده لب سردو
رویش بپرسوزن تیر آرزو سهوا	ایضا
ابی چو کی جو جگک از خایه کجسته	چون جو جگکان بر تن او موی رنسته
مادرش کجسته سرش از تن کجسته	نیکو و باندام و جراتش کجسته
یکت پایک او را زین اندر شکسته	واو نجه آورا بد کر پای نکلونار

وان نار بگرداری حقه ساوه	چاوه مهر رنگ بدن حقه بد اوده
لختی کور سرخ دران حقه نهاده	لو لوسط زر و بران روی فتاده
وله	بر سرش یکی غایبه دانی بگشاده واکنده دران غایبه ان سوشین
وان سبب چو خرو طایی کوی سب زو	در معصفری آب زوده باتری
بر کرد خوش بر نطقی چند زبند	وندر روم او سبب غلیلی ز زمره
وله	وندر شکمش خوردن خوردن و کسبید ز نکی بچه خفته تهر یک در خون قار
و هفتان سحر کایان در خانه نیاید	نیسج بیارند نه هیچ با پاید
نزدیک ز زاید در زرا بکشاید	تا دختر در زاده بکار است و چه شاید
وله	بیک دختره و شیر به بد و رخ نماید الاهم آبتن لاهم بمبار
کوید که شما خستتر کار چه رسیده است	رخسار شما پرده کیا زاکه بیدید است
وز خانه شما پرده کیا زاکه کشیده است	وین پرده و این زویشما بر کجورید است
تا من بشدم با نور اینجا که رسیده است	گردنده بگردار و بکوشیده بختار

تا مادرتان

تا مادرتان گفت که من بچشم بر اوم	از بهر شما من به نکه داشت فست دوم
قطنی بدرباغ شما بر به بخت دوم	در پای شما هفت بهفته نکشاید م
وله	کس را مثل سوی شما بار نداوم گفتم که بر آستین مکنونام و مکنو کاه
امروز همی بسنمان بار گرفت	وز بار دران جسم تن آزار گرفته
رخسار گتان کونده و سبب ر گرفته	ز پدالتان بچه بسیار گرفته
وله	پستمان گتان شیر بچه دار گرفته آورده شکم پیش ز کونده نشین
من نیز نکافات شما باز نمایم	اندام شما یکت بیکت از هم جشایم
از باغ برندان بریم و دور بیایم	چون آمدی نزد شما دیر بیایم
وله	اندام شما ز بر لکه خور و بسایم زیرا که شمارا بجز این فیت منراوا
در هفتان در اید و منم اوان نکرده شان	تینی بکشید تیز و کلو باز برده شان
وانکه به قیلوی کش اندر شمشرد شان	وز زمانه بکجند بد و در سپر و شان
بر پشت مند شان و سوی خانه برد شان	در پشت فرو گیر و بر جسم مندا بناد

الکبیبکی چرخش اندر کندشان	بر پشت لکه جیت هزاران بزندان
رکبا بروشان استخوانها بگذران	پشت و سر و پهلو بسم اندر کندشان

ول	از بند شب سازوزی پروان	ایضا
	تا خون برود از تن شان پاک بیکبار	

انگاه بیار و در کشان و استخوانشان	باقی نماند دور و نزدیک و گرانشان
خونشان صهر برودار و جانشان و روانشان	و نذر کند باز بزندان گرانشان

ول	سه ماه شمرده بزود نام و نشان	ایضا
	و اندک بدان خون نبود مرد گرفتار	

لیک روز بیک خیزد شاه و خوش خندان	میش آید و بردارد مهر از در زندان
چون در نگردد باز بزندان و برندان	صد شمع و چراغ او قدش بر لب و دندان

ول	کل بنید چندین و سمن بسیند چندان	ایضا
	چندانکه بگذرانند بیاست و سمن زار	

گوید که شمارا بچه سان حال بستم	اندر خفتان کردم و آنخانه بستم
از آب خوش و خاک بختی بستم	کردم سر خفتان بختی و این کستم
با بخت خطی کردی اندر بنو شستم	گفتم که شمارا پس ازین پس بود آزار

احروز بچم اندر نیگوتر از ایند	نیگوتر از ایند و بی آهوتر از ایند
مانند گل افروزه خوش روتر از ایند	خوش روتر و خوشتر خوش روتر از ایند

ول	خاکه بی تازه تر و نو تر از ایند	ایضا
	من نیز ازین پس تان تا نیم آوار	

از محبتان هرگز پروان نکذارم	از جان و دل و دیده کرامی ترا دارم
بر فرق شام آب گل سوری بازم	تا جام و جواسف بهم اندر ببارم

ول	من خوب مکافات شما باز گذارم	ایضا
	من حق شما نیز بدارم بیتبار	

انگاه یکی سالتخی با ده برار و	و همان وزمانی بخت دست بردار
بر دورخ او ز کفشهای بنجار و	عود و بلبان بویش در مغز بنجار و

ول	گوید که مرا این می مشکین نکو آرد	ایضا
	الاکه خورم با دوشی عادل و مختار	

سلطان معظم ملک عادل معبود	کمتر ادبش علم و سرور تر هنرش جو و
از کوه محمود به از کوه سر محمود	چونانکه به از خود بود نایره عود
داد است به و ملک جهان خالق معبود	با خالق معبود کسی را نبود کار

شاهی که ز مادر ملک و همسر ز اوست	کستی گرفته است و نخورد است و نداد است
ملک همه افاق بد و روی نه اوست	هرچ آن پدرش را نکشاد او بکشاد است
وله	هرگز بتن خود بخلط در نفاذ است
الضیف	مغز و رنگشته است بفقار و بدیداً
شاهی که بر پیش ملک چیر نباشد	شاهی که شکارش بجز از شیر نباشد
یکت نیز کستی شدنش و سیر نباشد	تا نیز دیگر بگرد و دیر نباشد
وله	این یافتن ملک بشیر نباشد
الضیف	باید که خداوند جهاندار بود یار
امسال که خنیش کند آن حسرو چالاک	روی همه کستی گذار روی جهان پاک
آر روی بگستن نهند برق شعب ناک	صافی نشود رگدز سیل ز خاشاک
وله	چون باد بجنبند خود خود ریش پاک
الضیف	چون آتش خرسیر و تیزی گشت
ایشاه توفی شاه حجه ان گذرازا	ایزد بود اوست زمانرا وزمین را
بردار تو از روی زمین مقصیر و خانرا	یکشاه پشتمه بود این مایه جبارا
باملک چکار است فلانرا و فلانرا	خس از در کلشن بد و خوک از در کلذار

هر که بجز از تو بجهت نذاری نیست	پدا و کراست و ملک چرخ دوست
دادار جهان ملک جهان وقف تو کرد است	در وقف جهان هیچ کسی را نبود دست
وله	از وقف کسان دست بیاید بستر
الضیف	نیکو مشی گفته است ان رولا العا
تا تو بولایت نبستی چو اساس	کس را نبود بر تو درین باب سپاسی
رین دادگری باش زین حق شناسی	پاکیزه دلی پاک تنی پاک حواسی
وله	کز خلق بخلقت نتوان کرد قیاسی
الضیف	وز خود بطبیعت نزن کردن سزای
ای بار خدای ملک بار خدایان	ای نیزه ربای سبر سینه ربایان
ای را بنهای سبر را بنهایان	ای بسته کشایان زهر بسته کشایان
وله	ای ملک زوانیده هر ملک زوان
الضیف	ای چاره سچاره وای مفرع زوا
شرایت بدان گاه که شمشیر بگیرد	نی نی که تنی دست خود از شیر بگیرد
اصحاب کنه را بجهت دیر بگیرد	المنه که بگیرد زبر و زیر بگیرد
کز خاک بدان دست یک سیر بگیرد	کوگرد کند سرخ همه وادی کسار

از روز که او چو شن خفته بیوشد	از جوش او موی تنش پروان جوشد
چندان بر سینه که نیره بجزو شد	بندش بهم اندر شود از بسکه بچو شد
وله	دشمن زد و پستان اجل سیر بدو
	نگذارد جز دیده و خنجر بد و قنطار
	ای بار خدای همه احوال زمانه
	کردل براید لطفت بار زمانه
	کردار تو صد همه کردار زمانه
	در پشت عدویت تو کنی بار زمانه
وله	از پای فاضل تو کنی خوار زمانه
	وز سیر غفلت تو کنی مارا پیدار
	تو را آنچه بخت ندی بهتر بودی
	بر جان و روان پدران تو بفرودی
	چندانکه تو انستی رحمت نمودی
	چندانکه تو انستی ملک بر دودی
وله	گشتی حسنا و مژگان بدو
	دشوار تو آسان شده آسان تو دشوار
	بسته مشوا و آنچه بنصرت بکش دی
	پایند همی بادا هر چنان تو خفا دی
	حواره همی دون سلامت بزیا دی
	باد دولت و پایدت و با حمت و شادی
	وز تو بپذیرا و ملک هر چه بدی
	وز کید جهان حافظ تو باد و حسب اندار

ایضا مستطراخا نیه در مدح سلطان

آب انکو بسیارید که آبان نامت	کار یک روی بجام دل شاهنشاه است
وقت منظور شد و وقت نظر نگاه است	دست تابستان از روی زمین کوتاه است
وله	آب انکو حسنه اتی را خورون کا
	که کس امسال نکر دست مرا در طلبی
شاخ انکو کرم خستگان دادی	که نازور و بنالید و نه بر زد فتنه
همه را را و بیکد فتنه پیش نه پی	نه در آفتاب بود و نه در سایه پادری
وله	این چنین آسان فتنه زدند فراوانی
	که نه در می بگر فتنه منوار ز بته
چون بزوان بچکان را سراو گشت در دم	دندرا و بخت برده بچکان بشلیم
بچکان زادم دور همه بے قدم	صدوسی بچکان را ز راه دور دست بهم
وله	در سر اندر شلم هر یک نه پیش نکم
	نه در ایشان سخوانی نه زکی نه جسمی
چون که کرد بان دسترکان مادر پر	سیر بودند بچکان چه معنی سیر و کپر
کردشان مادر ستر همه از سبز حیر	نه خوردش داد مران بچکان هیچ نیکر

ول	نه شب گردن آن بچکان هیچ نصیر بچه گرسنه دیدی که نذار دوشبته	ایضا
ول	ر زبان گفت چه راست و چه بد نپرورد نشان باشد آری رسمی	مادر این بچکان زانند پیشتر
ول	برندان همه کان گرسنه خیر رسمی سچ آنت که دیوانه شوم ای عجبی	ایضا
ول	رفته زبان چه رود تیر بر تاب گفت اگر شیر زمانه بنویز با بسی	تیز زانده شتاب از ره دولابسی این تو انم که تو انم که دهم تان شوی
ول	مرد باید که گرسنی درین با همی تا خداوند یار کند نان سی	ایضا
ول	بچکانش بنهاند تن خویش بر آب کرد کرد سرین محکم کردند رقاب	نه جمیدند و نه جنبیدند از سیر خواب روها میکسره کردند بزکار خصاب
ول	دادشان در زبان پوسته پیرا چو کلاب نشاد از جانشان غائب روزی و شبی	ایضا
ول	گفت پندام کان دخترکان آن مند چون دل و چون فکر و چون تن و چون جان	منند

نابیند

ول	تا بباشند درین روز در همان منسند ر ز فردوس منت ایشان رضوان مند	ایضا
ول	تا درین باغ و درین خان و درین باغ داوم اندر سرشان سبز کشید بسی	ایضا
ول	ر زبان تا غشش کرد و شبر از رز خوشیش بود یکت هفته بزویکی بچکانه و خویش	در رزبت بز بخیر و به قتل از پس و پیش زار زوی بچکان اول او خسته و دریش
ول	گفت که صبر نماند است درین فرقت پیش رفت سوی رزبان حبشی و حللی	ایضا
ول	در چه بجا و بدان دسترکان کرد نگاه جای جایی بچکه تا بان چون گرسره و ما	دید چون زنی هر یک را دوروی سیما بچه سرخ چو خون و بچه زرد چو کاه
ول	سر نکون از شرم رو تیره زنگاه هر یکی باشکم عامل و پرناز لبه	ایضا
ول	رزبان زابد و ابروی برافت و کره این بلای بچکان در حق من آمده	گفت لاجول و لا قوه الا بالله همه استن کشنده بکیش که و منه
ول	غبت مکتب میان همگان بیدر انجین زانید بامند کچه ز من سبغه	ایضا

تورمان ماورتنش بچه باشد که بر او	تورمان باف به برتید وزروده بکشد
تورمان سینه و پستان بد نشان بنهد	تورمان روی نشست تورمان روی بد
وله	همه استن کشیده همه ببرد این کافات چند باشد آن کاف
راست گویند که این قصه و این و ایره صیت	اینکه استنمان کرد بگویند که کمیت
این چه بی شرمی و بی باکی و پیدا کرد	جای آنت نباید بشمار نکرست
وله	بترکی و نه تازی و نه هشتاد و نه این مهر خفت بسودن نتواند عری
دختران ز کفشد که مانی کننیم	مان خوش بدست بنی آدم بدسیم
همه سر تا سر استن خورشید و مهیم	ما توانیم که از خلق جهان دور جهیم
وله	نتوانیم که ازناه و ستاره برسیم ز آفتاب و هممان سود ندارد سپر
روز هر روزی خورشید بنا بد بر ما	خوشستن در فلک برتن ما و سر ما
چون شب آید برود خورشید از محضر ما	ما هتاب آید و در خورشید در ستر ما
وین دوتن دور کردند ز ما و در ما	کنند بچکس این بی ادب را ادب

بچکان ما مانسته شمس و مقررند	زانکه هم سیرت و هم صورت و هر دو پند
پاکبانه از انزوی که علوی کسند	بچکان آن مدت کزین باب کردند
وله	چهره و عادت و رنگ رخ آبا سیر تتمت آلود مگر دند بد مگر سببی
ر زبان گفت که این محسره باور نکنم	تا بیخ حنفی کردن هر یک زغم
تا شگشان مذرم یا سرشان ننگنم	تا بچویشان نشود معصفری پر غم
وله	تا فراوان نشود تجربت جان و غم کین شوکا زاجر شمس و مقررند
اگر اید و ننگه کشتن فرزندان سپران	آن خورشید و فر باشند این بوزان
زان کجا میت مد روشن و خورشید مران	هت تا زنده شوند این سپران با پران
وله	دگر اید و ننگه بنا شدند ز پست کردن از پس کشتن زنده بشوند این عجبی
ر زبان آمد حلق همه را با ز برید	قطره خون مثل از گلوی کس بچکب
نه بنالید از ایشان کس و نه کس بطپید	ر زبان آمد از اسوی چرخش کیشید
بلکه ناف و بزهار همه تن به برید	که از ایشان شده بودش به بن اندر عصبی

پوست ازین بگند و استخوان و جگرش	خوشان کرد و بگم اندر و پوشید سرش
پس ساروج به بند و مهر بگذرش	جانته گرم بگنند پلاسین بپوش
وَلَهُ	چرخ و شش ماه زمستانی نگو و سرش
	دور یح و دو جادی و تمام ریحی
وَلَهُ	آمد آنگاه چنان چون متکبر ملکه
	تا بر بند که چه بود است بهر سلکی
	بگم اندر مگر یاز شب رفته تا سیکه
	دید اندر خم کشش مهر را کشته سیکه
وَلَهُ	بارخ رخشان چون کرد می بگنند
	بر سموات علامت شد را نشان لپی
	ر زبان گفت که این لعبتگان بگنند
	از سوی ناف زشت و در انما به شنند
	عبیشان نیست کمان مادر کانشان
وَلَهُ	گاه آنست که از سختی محنت برهند
	بای آنست که امر و زکتم بی طربی
	مجلسی سازم با بر بطه و با چنگ و رباب
	بگم بزم صبوح اندر این سنج شرباب
	کوهم آنگاه بده زود یکی دوی خواب
	باتر سنج و سبوی و زکس و با نعل و کباب
	که عشق کوه نعل سیم و هم بوی کباب
	یاد بادم ملکی دوحی و دو نسبی

ملک و حق ملک زاده چه مستود بود	کر سنا و گرم کلی موجود بود
میرزا گوهر پاک سینه محمود بود	هم محمود بنای گرم و جود بود
وَلَهُ	هر جا خود بود بوی خوش خود بود
	نزد بوی زهر چینی و وز هر حلی
وَلَهُ	میر باید که چه نوزاده ملک زاده بود
	ایزدش فرو بزنی و ملک داده بود
	هند بگشاده و آمل مهر بگشاده بود
	لشکر صعب سوی ترک فرستاده بود
وَلَهُ	در دل قیصر از موسم فرخ افتاده بود
	تا نیارند بفرغین بسرا و جسی
	ملک العرش محمود همه ملک سپرد
	کشور عالم هر محنت بدو پر بشپرد
	چند ز کار همه هند بشیر سترد
	ملک و املاک بدو سخت حقیر آمد و خورد
وَلَهُ	نذقی ملک سپایان را بارید و میرد
	روم را مانند است اکنون بسیار بدید
	تا جهان باشد خسرو سلامت بر باد
	ایزد این ملک است او چشم بدان دور کند
	تن او تازه چون باد و دولش خرم و شاد
	پیش او طرب و مذهب او دانش و داد
	دو دشمن و دوست بجام دل این گشود
	هر ساناد خداوند بر ویش لقبی

ایضا مستطوخا نینه در مدح سلطان

باز و کرباره محرم ماه در آمد	چشم نرسید و ن آیتن بسر آمد
عمر خوش و خستران رز بر آمد	کشتیازا سیاستی و کرامت

وله	دهقان در بوستان می بخرازد
ایضا	تأمیر و جان شان بناخن چنگال

دخترکان سیاه زنگی زاده	پس بوضع و شریف روی کشت
مادر کانشان بدایه سپنج نداده	وز در کهواره شان برون تناده

وله	بر سر کهواره شان بروی فتاده
ایضا	مرد و نسر در دوست هم سال

دخترکان پشت پشت خفته بهر سو	هبلو هبلو بناد و پشت پشت به هبلو
کیسور بسته پشت پشت به کیسو	کیسوشان سبز و کیسوار بر زانو

وله	هر یکی ازنا عین مادر و بازو
ایضا	خویشترن آونجه باکل و قیال

شیره پدشان بپای مادر آرزیر	کودک دیدنی کجلبای خور و شیر
مادرشان سر سبباه جمله شده پر	و ایشان پستان او گرفته بزنجیر

دهقان زووی زرد در آمد شبگیر	کو یک دختران کر بر محتال
مادریان پر کشت و پشت بختم کرد	موی سر او سپید کشت و خوش زرد
تاکی ازین کنده پر شیر توان خورد	سرد بود لا محال سر چه بود سرد

وله	من ز مسلمانم و نه مرد جوان مرد
ایضا	کر سر تان نکسلم ز دوش بکوپال

الکه رزبانش بچواند و دهقان	دو سپر خویش را دو سپر رزبان
هر یک داسی بیاورند سیمان	برده با تش درون و کرده بسویان

وله	حجره و علقشان سبب و آسان
ایضا	مادره باشد کلمو بریدن اطفال

مادره ترانسه که طفلکان بخروشند	خون ز کلو بر نیس ورنه و بخوشند
وان کشند کان سخت کوش بکوشند	پس بکواره فرس و نهند و بپوشند

وله	در طلع الکه کشته را بفروشند
ایضا	انیت عجیب حدیث و عتجال

الکه آرند کشته را بکواره	بر سر بازارشان نهند بزواره
اید بر کشتگان هزار نفره	بزه کشند و با بستند کناره

و ل ه	نذ بقصا ص کنسته خلق اشاره	ایضا
	شبهت پادشاه بخواجه ازاد مال	
	بلکه بجز گذشته را نکشند	که بدستی و که بخواهش و خنده
	ای عجب تا بوز ایشان زند	نایدشان مشتری تمام و سپنده
و ل ه	راست چو کشته شوند و زار فلکند	ایضا
	آیدشان مشتری و آید و لال	
	زود بجزندشان ز حال بکشند	هرگز کاخریده بود دستر کشته
	کشته و بجز کشته چند روز گذشت	در کفنی هیچ کشته را نه بنشته
و ل ه	روز و یکرا مکنی بناوه و پشته	ایضا
	در بن چرخشان بماند حال	
	باز لکد کوبشان کنند همی دون	پوست کشند از تن بجایک پروان
	بر سرشان برینند و پشت بستخوان	سخت کران سگی از هزار من منسرون
و ل ه	تا برود قطره قطره ازین شاخچن	ایضا
	پس کند خورشان کج در قال	
	چون کج اندر ز رخسار او بجز و نشد	تیر زندی کمان و بخت بگوشد

و ل ه	مردم خشم استوار بپوشد	تأبچکان از میان خم بگوشد
	آید هر ساعی و پس می بوشد	تا نشود هیچ قال تا نشود قال
	چون بر نشیند ز می معبر خوشه	گوید کایدون نماذ جای نبوشد
	در فلکند سرخ گل بر ظل دو گوشه	روشن کرد و جهان ز گوشه بگوشد
و ل ه	گوید کین می مرا کمزود و نوشته	ایضا
	تا نخورم یاد شهر یار عد و مال	
	بار خدای حسان خلیفه معبود	نیکش مولود و نیک طالع مولود
	کونی محمود پیش بود ز معبود	فی فی معبود هست پیش ز محمود
و ل ه	همچو شبمان که پیش بود ز داود	ایضا
	مشتر از زال بود در ستم نال	
	باش که ان پادشاه سنوز جوان است	نیم رسیده یکی بشر بردمانت
	این رمنه کوسفند سخت کمانت	یک تنه تنها بدین خطیره شبانت
و ل ه	کرک بر اطراف این خطیره روست	ایضا
	کرک بود بر لب خطیره علی حال	
	کرک و سکی تو امان گرفت شایرا	صبر همی باید این فلان و فلانرا

هر که نمی خواهد از سختی حجب ترا	دل بند کار پای صعب و کراین را
هر که بچینا ندانین درخت کلا ترا	
وله	از ترا و مرغکان زشت پر و پال ایضا
عاقبت کار نیک باید نبرد و ا	عاقبت کار نیک باشد حجت
روی نهاد است کار شاه به بالا	دیده مار و شش است و کار هویدا
	ایزد کرد است وعده با ملک ما
وله	کش برسانا و بر مراد و دل امال ایضا
ملک تو و خانیان همه بستانند	بر در ما چنین خلقی نبشند
مرز خراسان بجز روم رسانند	شکر شرق از عراق بر کذراند
	باز نذار و عمنان و باز نماند
وله	تا نزنند درین سنا حق اقبال ایضا
رژ و بشود چون بهشتی ویران	بگذرد این روز کار سخته ایران
روی برایش نهاد امیر امیران	شاد و بدوشاد این وزیر و وزیران
	دستی شاه را و دل بهریران
وله	دیده بروی گنوه کوش بقوال ایضا

ای ملک ایزد جهان برای تو کرد است	ما مهر را از پی هوای تو کرد است
هر چه بگردای ملک سزای تو کرد است	نیکو کاری که او بجای تو کرد است
	عالم را خاک کف پای تو کرده است
وله	غزول ایزد مهین متعال ایضا
هر چه تو اندیش کردی ای ملک از پیش	انهد ایزد تو را بداد و زان پیش
هر چه بخواهی گنویس بخواه و بیندیش	کت برساند بجام آرزوی خویش
	ای ملک این ملک تو دانی و معنیش
وله	ملک بگرد نیز خواجه بقبتال ایضا
سال هزاران هزار شادوسی باش	یاد همی دارمان و یاد باش
بادمش و دست و دین و داد همی باش	میسر همی باش و میسر زاد همی باش
	جمله برین رسم و این نهاد همی باش
وله	قدز تو بر روز کار و روز تو چون فال ایضا
وله مستط خزانیه در مدح سلطان	
آمده نوروز هم از با باد	آمدش فشخ و فرخنده باد
باز جهان خشم و خوب ایتاد	مردزستان و بهاران براد

ابرسیه روی سخن بوی راد	ولہ
کنتی کردیده چو دواز الف را	ایضا
روی گل سرخ بیار استند	زلفک شمشاد پیر استند
لبکان برکوه بکت خاستند	فاخته کان زیر ستا خاستند
لبکان همب بر تابستند	ایضا
نای زمان بر سر شاخ چنار	ولہ
لاله بشاد و برامختند	زاله به کلدار در آ و بختند
بر سران مشک فر و بختند	وز بر این در سرور بختند
نقش و نقاشی بر کجختند	ایضا
از دل خاک و دورخ کوهسار	ولہ
قریجان نای بیاموختند	صلصکان مشک قبت سوختند
زرد گلکان شمع بر افروختند	سرخ گلکان با قوت اندوختند
سرو بنان جامه نو دوختند	ایضا
زان سوی زان سو بجه چنار	ولہ
طوبیگان بر گلکان تاختند	آموگان کوش بر افروختند

کور خزان ممینت ساختند	زاغان کلدار سپرداختند
بنی دلکان در سپه او تاختند	بنی ترکان چکل وقت با ر
باز جهان حشرم و خوشش یافتند	زی سخن و سوسن شبتا فتم
زلف پری رویان بر تا فتم	دل ز غم حجاب ان بشکافتم
خوب تر از بوتلمون یافتند	ایضا
بوقلمونخیا در نونجه	ولہ
باز جهان کشت چو خرم بهشت	خوید و میدار ز و بنا کوش کشت
ابر بر آب مره و روی کشت	گل بگل گل بگل اندر سرشت
باد سحر کاهی اردی بهشت	ایضا
کرد گل و کوه بر مانشار	ولہ
صحرا کوفی که خورنق شده بهشت	بستان هرک سترق نشین
بلبل هم طبع فر زرق شده است	سوسن در و پیه ارزق شن است
باده خوشبوی مروق نشین	ایضا
پاک تر از آب و قوی تر ز نار	ولہ
مخزنه بسینی که چه خواند سی	میخ مدانی که چه راند سی

دشت بیستی بچه راند سسی	دوست یعنی چه ستانده سسی
باغ بناز استانده سسی	برمن و سترن و لاله زار
من بریم نینر بهاری کنم	برخش از مدح بخاری کنم
بر سرش از در و خار سسی کنم	برتش از شعر شغاری کنم
ول	دین هم را زود نشا بهی کنم
ایش امیر الامار روز بار	ایشا
بار خدائی که بوفیق بخت	بر ملک شرق عزیز است بخت
میر همی برکشش لخت لخت	و اخر کارش بدید تاج و تخت
ول	انک اندک سر شاخ خرت
عالی کرد و دبیران مغزار	ایشا
ایزدتغش سبب ضرب کرد	قطب همه شرق و همه غرب کرد
تا پدرش کمیت او حربه کرد	بلکه شد و با ملکان حرب کرد
ول	از لطف و ان سخن و چرب کرد
خلق جهان طالبش و دوستار	ایشا
از گرم و نعمت و والای او	کس نشیند است ز لب لای او

فرخ دانی همه لاله او	بست بران قالب بالای او
ول	صورت او دورخ بالای او
ایشا	بست چنان ماه و دو رخ و چهار
مهر آراوه مهتر منشش	گر خروش خواست ز جان و شش
کرد و نظر مسکن در مسکنش	بست و فادامین در او منشش
ول	خلق ندانم به سخن گفتنش
ایشا	در همه کنیستی ز صفار و کبار
همتش از سپرخ همی بگذرد	راش در غیب سسی سبکد
حیبت او چکل شیران درد	دولت او سعادت پرورد
ول	بختش هر روز سسی آورد
ایشا	فاقد لغت زار بر قطار
تا گل خود روی بود خوب روی	تا شکن ز کف بود مشکبوی
تا بت کشمیر بود جعد موس	تا زن بد مهر بود جنبکوی
ول	تا ز بر سر و کند گفتگوی
ایشا	بلبل خوشگویی با و از زار

عمد او ندیم پاینده باد	در دروینده طرب آینه باد
بختش هر روز نسیب آینه باد	دشمن هرگاه کشاید باد
وله	راش از زینت زوایین باد
وله	ملکت او را بخت کرد کار
ایضا شمس طرانیه در مدح سلطان	
نور و زبرکم برن ای مطرب امرو	زیرا که بود نوبت نور و زینور و ز
برن غزلی نغز دل کنی سر و دل فرو	ورمش ترا بشنود ز مرغ بیا موز
وله	کین فاخته زان کوز و دیگر فاخته زان کوز
وله	بر فاقیه خوب کسی خواند اشعار
کجان بی آزار که بر کوه بلندند	بی فتنه یکبار نه منیم که بچندند
جز خار بنان جایکه خودن سپندند	بر پهلوانین نیمه بدان نمیه بخلطند
وله	هر ساعتی سینه منقار بپند
وله	چون جرع پر سینه و چون تندر قفا
شکر ز گل فاخته کان بابک برارند	کوفی که سحرگاه هوشمستی خواب گذارند
ماه سه شب از بر کرون بنجارند	از غالیه بی المکه سسی غالیه دارند

صد بار بروزی در پر با بشمارد	وله
چون نیم دسری که غطا کرده با شمار	ایضا
چون آموکان سُم بنهد و بکُرازند	کوفی که صد داغ ز سینه بازند
ان کردن محروم هر آنکه که بیازند	در کوشه شیرین کمانی بطرازند
وله	چون کردن سیمین حماری بفرزند
وله	بر فرق سرو برابر شیر بدیدار
هر ساعتی تبط سخنی چند بگوید	در آب جبه جامه و کربار بشوید
در آب کُند کردن و در آب بروید	کوفی که سسی چسبی در آب بچوید
وله	چون سینه بجایانند یکت بچوید
وله	از هر پریش بچند صد در شوار
در آج کُند کرد کیاره کجا پوی	از غالیه عجبی بسرد بر سر هر موی
هر زمان بکند بابک نمازی بلبوی	تا سرخ کند کردن و تا سینه کند روی
وله	در سجده رود خیسری بالال خود روی
وله	سرخ ز سبک فرس و سبزی ز بزخار
باد از سمنستان تک آمد بطلایه	تا خوب کند با سپه ابر نفایه

ابر از طرف کوه برآمد و سه پایه	از شرم بر چنار منور و شست و قایه
وله	آور و لالی بچوال و بعبایه از ساحل دریای چه چو کان کفتار
وله	چون باد در او در کردش بسوزد کاهی بکشد شعله و کاهی بفرزد
وله	کاهی همیشه بیا موزد کاه میسوزد کاهی بیابان مکرد کاه کسار
وله	ابر از منزع باد چو از کوه بکشد یعنی بکشد منکر و معنی بکشد
وله	چون حشر با کینه همه حال برزد هم در بی اندازه و هم اول و بسیار
ایضا مستط خرابه در مدح سلطان	
آمد بایک خروس مؤذن میوزگان	صبح نخستین مؤذیر روی بنظار کان
که مکتب گرفت جا شد بازار کان	روی بشرق نهاد خسر و رکان
باده من از آذر دید چاره بچاکان	و تو مال الصبیح یا ایها الناین

غم زد و کاشیم ما در دل ما غم نبود	چاره ما با باد رطل و ما دم بود
راحت کردم زنده گشته کردم بود	می زود را هم می داروی مردم بود
وله	هر که صبوحی کند با دل خرم بود باد و لب مشکبوی باد و رخ خورین
وله	ای پسر میگزارنش لب و نو شکوی ما سه کی خار نیک نازده رخ صبح جوی
وله	پش من از آن بسید در قح مشکبوی نازه چو آگل صیاف چو ماه معین
وله	برگف من بی غنید پشته از آفتاب می زد کازاد و ابا شد و قطره شراب
وله	آخه چنک و حلب خنک است دیدم بگر تو یان گوش بگر توین
کبک فرود ریخته مشک سبورخ گوش	کرده کله پر ز باد قمری سنجافوش
در دهن لاله مشک در دهن نخل پوش	ملبکان ما با شط سمریکان با جروش
از می اردی هشت کرده هشت برین	سوسن کافور بوی گلین کوه خسرش

شاخ سمن بر کوه بسته بود محققه	شاخ گل اندر میان سبزه بود منقطع
ابر سیاه را شمال کرده بود چهره	بدرقه را بجان بی طبع محشر قد
وله	باد سحر کاهیبان کرده بود قد
وله	غرض در تحقیق روی تمام زمین
چو گل ز شاخ درخت خوشتر است او بخت	ز اغ سیه بر دو بال غالب است بخت
ابر بهاری ز دور اسب برانگخته	وز نسیم اسب سیاه لولو تر بخت
وله	در دامن لاله باد بخت و بخت
وله	نخچه مشک یا رنگه در زمین
سر و سماجی کشید بر دولج بسیار	چون دور رود چهره سبز در وصف کارزار
مرغ نهاد آشیان بر سر شلخ خیار	چون سپهر خیزان بر سر مرد سوار
وله	گشت کارین تاز و پنهان در گشت زار
وله	همچو عروسی عزیز درین دریای چین
دقت سحر که کلک قبیله ساخته است	در کلب دریای میند تا خزان تاخته است
میغ سیه بر قفاست تیغ بر یون آخته است	طلعی فرو کوفته است خجسته میند آخته است
ماه نو منگف در کلهوی فاخته است	طلوع طایکان با حدیث عرقیان با اینین

از دم طاهوس

از دم طاهوس ز ماهی سر بر زد است	دسته گلجی مور بر کوهی بر بر زد است
شانه اکی بنوس پدید بر سر زد است	بر دو و بنا گوش کبک غالبه تر زد است
وله	قرمی یک طوق وار کوفتی سر در زد است
وله	در شبه کون غامتی حلقه او بی کمین
باز مگر طبع شعر سخت بچوش آمده است	که سخن غنایب دوشش بکوش آمده است
از شب کوه باز لاله بپوش آمده است	زیر به بانک آمده است بم بپوش آمده است
وله	نترن مشکبوی مشک فروش آمده است
وله	همیش در کردنت مشک در آستین
باد عبیر افکنند در قدح و جام تو	ابر گل گستر در زمین و کام تو
بار زمین بر دهد بوسه بر اندام تو	مرغ ز روایت کند شعری بر نام تو
وله	خوبان نغره زنده در زمین و کام تو
وله	در لبان سبیل در کفشان با همین
وله مستط	
سبحان الله جهان بینی چون شد	دیگر کون باغ و راغ دیگر کون شد
بشما دیوی زلفک خاتون شد	کلنا بر بنک نوری پر خون شد

ارنبره زمین بر یک بوقلمون شد	وله
وز میخ هوا بصورت پشت پلنگ	ایضا
در باغ کنون حریر پوشان سینه	بر کوه صفت کهر فزوشان سینه
بر روی هوا کلیم گوشان سینه	دلها ز نوای مرغ جوشان سینه
شکیر کلنگ را خروشان سینی	وله
دروست عبیر و نافه مشک بچنگ	ایضا
هنگام سحر بر زند کوس سسی	بابا و صبا باید کند کوس سسی
بر لاله کند شاخ گل افشوس سسی	نرگس گل را دست دهد بوس سسی
در آج کند ششم و فالوس سسی	وله
بی پرده سبوری و بی رشته چنگ	ایضا
هر طوطی سبز قبا سنی دارد	هر طاووس دراز با سنی دارد
هر فاخته ساختناتی دارد	هر بلبلکی زیر ستیاتی دارد
تهو بدین شاخ گیاتی دارد	وله
و آهو بدین درون گل رنگ برنگ	ایضا
بلبل بزل طیره کندا عشی را	صدصل سوا سحره کند لیلی را

کلین کمر

کلین کمر چینه کند کسری را	موسیجه همی بانک کند موسی را
قمری بزه درون کشد شعری را	پند سپهر اندران زند تیر خندانک
هر روز و درخت با حیرت در گراست	وز باد سوی باد سغیر در گراست
هر روز کلنگ را نصیر در گراست	مسکین در شان با عم و وزیر در گراست
هر روز سخا سیر در گراست	وله
هر روز زینت را در گرفت بکند	ایضا
هر روز گلجی کجف چسبانی دارد	هر آموکی چرا بر آغی دارد
هر روز بر زنجیر ماعنی دارد	هر سرخ گل از سپد چاغی دارد
هر قمری قصه بیغی دارد	وله
هر لاله گرفته لاله در بر تنک	ایضا
در باغ سنوروز درم ریزانست	بر نار و نان لحن دل المیزانست
باد سحری سپیده دم خیرانست	با میغ سیه بچنگ اویرانست
وز میغ سیه چشمه خون ریزانست	وله
تا باد در ز میغ بر دوار و چنگ	ایضا
بر دل دار و لاله کی داغ سیاه	دارد سمن اندر سحرش سیمین چاه

بر فرق سرزنس بر زرد کلاه
بر فرق سرچکا و کمبخت کیا

ول
گلنار چو مرغ گل زرد چو ماه
نمشاد چه زنگار روی لعل چه پرت
وله ایضا

روح رؤسا ابو بریح بن ریح
چون او بجهان ورده شریف و صبیح
او بخت بدیع و کار او بخت بدیع
زیرا که شریف است و لطیف و صبیح

وله
گر بیده جریات و غنیمت و صیر
در راه شاکستن کرد و نکست
ایضا

والا منشی که پشت در پشت آگاه
مرحاجب شاه و شاهرا نیکو خواه
بر شاه جهان عزیز و بر حاجب شاه
این طالب عز آمده و آن طالب جاه

وله
برده سبق از همه بزرگان سپا
پاک از همه عیب و عار دور از زنگ
ایضا

همواره شهنشاه جهان خرم باد
فرمانت رونده در همه عالم باد
در خانه بدسگال او باد تم باد
بدخواه ترا دم زدن اندر دم باد

وله
احباب ترا سعادت هم باد
ماتشا در نیده باد که نیند چنگ
ایضا

درمان

وله ایضا مستط

بوستان بانا حال خبر بستان
مل سر بستان نموده درین بستان
و نذرین بستان چندین طرف بستان
این نوابای دل بلبل پرده بستان

وله
در سر و ستان ناراست بستان
او ز فرد است خسته سر سال و سر ماه
ایضا

باز در زلف بنفشه حرکات افکنند
در زرخندان بمن سبین چاهی کنند
و بمن زرد و حنجره تعبیر آکنند
بر سر کس محمود کی بپونند

وله
سرور اسب ز قبا می میان بندند
بر سر کس سازند از زرد کلاه
ایضا

سندس روی دریا سمندان پوشانند
زند و افغان بی زند ز بر بر خوانند
خمن مینا بر بند سیان افشانند
بلبلان وقت سحر زیر دها نضبانند

وله
فرمان راه گل و نوش بسین سادانند
صلصلان بانغ سیا و شان با سروه
ایضا

دلمی دار کند هر زمان در آج عوی
در شان نوحه کنند بر سر هر راه روی
بر سر هر برس از مشک کار نذر روی
بلبل از دور همب کوید از من بجوی

خول طنسوره نوکونی زندولاسی	وله
از دختی بدر شود و گوید او	وله ایضا
لبک چون طالب علم است درین پیشگاه	مستند خاندان بگذرد از شبست کی
بسته زیر کلو از غایب تحت الحس	ساخته با یکبار از کلاموزه گلگ
سپهرین دار دین طالب علم	وله ایضا
در دوسر بر سر دستم کرده	چون بریدانه مرغ سپه اندر فلکند
پدیدک بیک برید است که از ما بدند	راست چون پکان نامه سیر اندر بزند
نامہ که باز کند گاه هم در شکند	به و منفار زمین چون بنشیند بکند
کوفی از هم کند نامه نهان بر سر راه	وله ایضا
چون دوانی بدمت خراسانی دوان	سپهرین زار درون لاله نغان بسیار
در پیش تازمه مدادی طبری برده بجای	وان دوات بدین را سیر است و بجای
چون دوا لخت و پیرانه کند وقت بهار	وله ایضا
بدوات بدین اندر سبک بجای	باد خوشبوی دیدن کن از مرده سسی
که گل سرخ پدید آمد از چیده سسی	

با تو در باغ پدیدار گشتد و عدیمی	ز کس از نشاد ی آن و عدی کند سخن می
بجا پوی سحاب آمد از جده سسی	وله ایضا
بلبل باغ کند در سبب باغ نگاه	وله
با دمعشوقه بدو عاشق او بود سحاب	خفته معشوقه و عاشق شن مهر و سحاب
عاشق از غمت باز آمده با چشم پر آب	دوستکار از سبب شک مره بر کرد جواب
دوستکان دست بر آورده و بدر بخت	وله ایضا
زین پرده برون آمد باروی چوماه	عاشق از دور معشوق خود اندر مکزید
بجزوشید و خروشش مهر کوشی شنید	انتهی داشت بدل دست زده دل بدید
نابیدید بت او آتش جهر آتش دید	آب حیوان بدو پیش بدو بکشد
تا برست از دل وارزیده سوسو	وله ایضا
همچنین ماه دو سته از سر بالینش یافت	تا که ناکاه چنین دل بدرید و شبکاشت
هر که خورشید فراز آمد و برد دست بنیافت	عاشق از دور بیدید و بدید و بنیافت
مادبل و دیده مابین زرش کرد نیافت	وله ایضا
سبزش کالبد از آتش خورشید تبا	

دین سعادت زاری بموود و هفت	و آنچه معشوقه او را دل و دین بر شکفت
ساعتی با او نشست و نیا سوخت	بشدش از کالبد زاری و در وقت رفت
وله	این چنین نکلد و بچی چرخست و
ایضا	شاه معبود بسیناد و سفیاد و زراه
چون بشکر که او آینه پس ز نند	شاه از نغیر را جامه فرانس ز نند
ملکش ملک بوسه بر اکلین نند	میج دیوار سر پرده بعد پس نند
وله	چون رسوایش ده کام بغیل نند
ایضا	قتیله تخت فرو کرد و حاقان از گاه
ملکی کو ملک ترا سر و پایه شکند	لشکر چین و چکن اطبا شکند
گوزا و مغفرت چون سنگ صلا شکند	بر سرش مغز چو خایه سبک خا شکند
وله	چو خورشید بکجا لشکر سایه شکند
ایضا	لشکر دشمن بر زان شکند شایسته
پادشاهی که بروم اندر صاحبش	میش او وصف سماش زوزین کمران
رای کرده است که شمشیر زنده چون	که شود سهل بشیر گران خفیل کران
با بدادان که زین بوسه دهندش	جمل داند ملک سی با خیل سپاه

چون ملک با ملک بکس می کرده بود	میش او هست هزاران بت پرورده بود
چون سپه را بسوی دشت برون برده بود	چون سواران سپه را بهسم آورده بود
وله	کرد لشکر زده پس میل سر برده بود
ایضا	شش فرنگ زین پیش بود لشکر گاه
کریمی فرعون قومی سحره پیش آرد	دین ورشته جنبند با اکار و
بانه با نده با نده بلفظ اکار و	زانکه موسی همه سحر و سحره بکار و
وله	میر موسی است که شمشیر چو شایان و
ایضا	دست المبین و جودش کند از ماکوتاه
قوم فرعون سی دره در یار نند	اکمنی غرق گدشان و ننگون کردند
کر بر سیدی فرعون و خدایا خوانند	جبرئیل اندر خاکش بدین در شانند
وله	اندزان دریا وان آب وصل درمانند
ایضا	که برون آمدن زانجا نتواند شتاب
ملک در عیال تر بهماست ترا	تا بجایست جهان تخت برایت ترا
بیان ملک هر بیم که راست ترا	که خداوند حجابان را نهماست ترا
این ولایت سدن حکم خدایت ترا	نمود چون و سپهر کس با حکم اله

ایروا سال همس کار برای گویند	همه عالم بر او و بهوای تو کنند
از لطف هر چه کند با تو سرای تو کنند	ز آنکه ضایع کنند کجا بجای تو کنند
وله ایضا	همه شاهان را خاک کف پای تو کند از بلا دشمن ناپا و بیدریک همراه
تا جهان باشد حیرتگینان تو باد	تخت مطواع تو و تخت بهرمان تو باد
برکت مال تو و عمر تو و جان تو باد	امرا و تو و سلطان همه سلطان تو باد
وله ایضا	قاف تا قاف همه ملک جهان آن تو باد خود همین داد که تا بر خورش آسان شاه
بوستان بانا امروز بستان بده	زیر این گلین چون سبز عماری شده
آستین بر زده دست بگل در زده	غنچه چینه از او تازه و بر تر زده
وله ایضا	دستها شسته بسادی برآمد تا نشان آری ما را ز دل افروز بها
باد کرد و اکنون بستان باد بروی	رنگ خورون برین پاک لب جوی نوی
جایم را بگلین و بر کرد به پیرامن جوی	هر کجا تازه کلی منی از مهر بیوی
تا کجا یابی ازین تازه بنفشه خوروی	همه را دست کن و بسته کن و پیش من

چون هم

چون هم کردی بسیار بنفشه طبری	باز کردی بستان چون کلبه دری
تا کجا پیش بود کنس خوشبوی و طبری	که بچشم تو چنان آید چون در نگری
وله ایضا	که ز دیوار در او بخت کنی قند هری هر چه شکست بود پاک کن پاک مذر
ای شرابی بختان رو بردار کلید	دران باز کن و رو بران خم سپید
از سر روی وی اندر من کن آن تاج و	ما را ز او کرد و نامه مدد خورشید پدید
وله ایضا	جا جهانی که بود پاک تر از فروارید چون بدی کن و پیش رفت و بقیه قطار
ز نو پیش آصر احمی در فقه جام	چون فرو ناله شود باز در آور بقیام
ز سجودش مستش برود آنکه بسلام	ز سلامت می و درودی ز نو بر جمع کرام
وله ایضا	این نماز از در خاصیت میانو بجام بجام شناسد این سیرت آیین کبار
مطربا که تو بخوای که میت نوش کنم	همه وجهت مسامح شوم و کوش کنم
شادی و خوش امروز باز دوش کنم	بچشم دست و زخم نغم و اخروش کنم
غم سپوده ایام من را موش کنم	بسوی تپه بران بیخ و سه را سوی چهار

بر لجا تو چه کی کو دلی محشم است	سر مارین سبب اینجا است که او را دم است
کودک تو ز چه عسلی را نشین بچم است	رود کانیش چرا نیز برون شکم است
توله	ز آن سسی نالد کز درد شکم با الم است ایضا سبب او را بکنار و شکمش نرم بجا ر
کر سخن کوید باشد سخن او ره راست	زان دلارام با بکنی سخن نامد خواست
زان سخننا که بدو طبع ترا میل و جواست	کوشمالش ده از انکشت بدانان که سزا
توله	کوش نالیدن رحم از چه کافا خطاست ایضا خطایش کوشمالش نیز خوب نهار
خامه سنگام بهاران که جهان خوش است	اسمان ابلق و روی زمی بر شش است
دشت مانده و پای منقش است	لاله بر طرف چمن همچو که آتش است
مرغ در باغ چو معشوقه کز شش است	که ملک را سران شه که زند جام عفار
متل سطات منوچهری فی شهر ربع الاول فیتنه ۱۲۷۲	

ای باعدوی

ایضا فی غزلیات

ای باعدوی ما کز زنده ز کوسه ما	ای ماه روی شرم گذاری ز روی ما
نام نمانده بودی بدخوی چو سبکی	با هر کسی سسی کله کردی ز کوی ما
جستی و یا منستی و کرمی بر مراد دل	رستی ز خوی ما خوش و از کفنگوی ما
الکون بکوی دست روان آب عاشقی	از روز شد که آب کز شتی بجوی ما
کوبند سر د تر بود آب از نسبوی تو	کرم است آب مال که کهن شد بسوی ما
توله	الکون کی بجام دل خویش باقی ایضا چندین بجزه خنجره چه کردی کوی ما
رفت سرا و برون آمد چون طوسی	سبوی روضه برون آمد سر محبوبی
هر زمان تو کز کند فاخته چون نوچه کری	هر زمان کبک می تا ز چون جاسوسی
بر سر سر و زند پرده عشاق نذر و	در شان نای زند بر سر هر مغروسی
بزند ناز و بر سر و سهی سرو سهی	بزند سبیل بر تارک گل قالیوسی
دم هر طوطی چون ورق سوسن تر	باز چون دست سوسن دم هر طوطی
سحر کایان نا کایان آواز گنگ	راست چون عین کز صفدر در کردی
رعد پنداری عبال سسی طبل زند	بر در بو الحسن بن علی بن موسی

آن رئیس سالی عربی عالم

که می باید بر تخت چو کجاوسی

تخریب و اقل بندگان

محمد جعفر گلپایگانی

۱۳۷۲

۴

کتابخانه معین فیروز

اسدالی

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

